

آیه‌های شنگرفی نگاهی به شعر محمدرضا شفیعی کدکنی

عبدالمجید یوسفی نکو

محمدرضا شفیعی کدکنی در سال ۱۳۱۸ ش، در کدکن نیشابور به دنیا آمد. از همان دوره کودکی وارد حوزه‌های دینی شد و به فراگیری علوم مختلف دینی اهتمام ورزید. وی در سال ۱۳۴۸ ش به دریافت درجه دکتری در زبان و ادبیات فارسی نایل شد. تحصیل در حوزه، سرمایه فرهنگی عظیمی از معارف اسلامی را برایش فراهم آورد. همچنین طرح دیدگاه‌ها و دریافت‌های تازه در آثارش، نتیجه آشنایی وی با زبان انگلیسی و مطالعه نظریه‌های جدید ادبی مغرب‌زمین است. شفیعی کدکنی علاوه بر تدریس در دانشگاه و پرورش دانشجویان، به تحقیق و پژوهش در زمینه‌های گوناگون ادبی پرداخته است. حاصل تلاش سالیان وی، تألیف کتاب‌های ارزشمندی است چون صور خیال در شعر فارسی، موسیقی شعر، ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت)، شاعر آینه‌ها، شاعری در هجوم منتقدان، تازیانه‌های سلوک، مفلس‌کیمیافروشن. شفیعی کدکنی در حوزه تصحیح متون و همچنین ترجمه، آثار ارزنده‌ای پدید آورده است و علاوه بر همه اینها، دو

مجموعه از شعرهای وی، آینه‌ای برای صداها و هزارهٔ دوم آهوی کوهی (شامل دوازده دفتر از شعرهای او) نیز منتشر شده است.

شفیعی کدکنی با تخلص م. سرشک، شاعری چندبُعدی است که از زوایای گوناگون باید به اشعارش پرداخت. با توجه به این که شاعر در انتشار اشعار، هیچ‌گونه ترتیب و آدابی را — جز حال و هوای شاعرانه — نجسته است، در این مقاله نیز، نه تنها هیچ تحلیلی که بر مبنای تاریخی باشد، صورت نگرفته است، بلکه ساختار و چارچوب کلی هر دفتر هم به صورت جداگانه بررسی نشده است. بر همین اساس، با توجه به سرفصل‌هایی که خواهد آمد، به تحلیل و بررسی شعرهای او خواهیم پرداخت.

استفاده از عناصر ایرانی پیش از اسلام

یکی از ویژگی‌های شعر شفیی کدکنی، توجه به ادیان پیش از اسلام ایران، مانند زردشتی و مانوی، است. وی در این باره می‌گوید: «باز می‌توانم از خودم به راحتی این انتقاد را داشته باشم که به چیزهایی که زیاد هم برای من چندان مقدس نبوده‌اند — و آن، جنبه‌های قبل از اسلامی ایران است — چقدر تحت تأثیر اوضاع و احوال و شاید وجود همشهری پیشکسوت بزرگواری که از صدور ائمه شعر معاصر است، از خود شیفتگی نشان داده‌ام. شاید هم در آن لحظات واقعاً چنان حالتی در من بوده است. اما در این لحظه، ایران در جانب اسلامی‌اش و با فرهنگ اسلامی‌اش با عین القضاة و حلاج و سهروردی‌اش... بسیار مقدس‌تر است از ایران هوخشتر و کورش کبیر و مردی که بر دریا تازیانه می‌زند و در آن جانب هم، آن قسمتی را دوست دارم که در دورهٔ اسلامی حیات خود را استمرار داد، مثل سیاوش و رستم، و نه آنها که از میان سنگ‌نوشته‌های احتمالاً موهوم سر به در آورده‌اند.»^۱ با توجه به همین مطالب، به بررسی این عناصر که بخشی از کارنامهٔ شعری وی است، می‌پردازیم.

استفاده از واژگان اهریمن، زرتشت، مغ، آتشگاه، مردا، سرو کاشمر، بخور آتش، سرود کرکوی، بخور مجمر، مزامیر مانی، آذر برزین، و کلماتی دیگر، نشان از دلبستگی شاعر به عناصر دینی پیش از اسلام است. او در بخشی از شعر «هفتخوانی دیگر» مغ خاموش را مخاطب می‌سازد و می‌سراید:

۱. بشردوست، محنتی، در جستجوی نیشابور: زندگی و شعر محمدرضا کدکنی، تهران، ثالث، ۱۳۷۹، ص ۱۶۸.

بر فراز توده خاکستر ایام،
 شهر بند جادوانِ جادوانِ قرن،
 گامخوارِ سُمِ اسبانِ تبار و تُرک
 رهگذارِ اشترانِ تشنه تازی
 جای پای کاروانِ خشمِ اسکندر؛
 بر فروز آن آذرِ مینویی جاوید
 ای مغِ خاموش! در آتشگهی دیگر.^۱

بدیهی است که «مغ» و «آتش» دو عنصر مقدس زردشتی هستند که در این شعر از آنها یاد شده است. در کتاب پژوهشی در اساطیر ایران می‌خوانیم: «سدیگر باریابی را، به سبب آن اردیبهشتی بودن، مینوی آشان با زردشت به آب تجن به همپسگی آمد. بدان باریابی، نیکوداشتن آتش بهرام و حفظ و سپاسداری همه آتش‌ها بدو (زردشت) نموده شد.»^۲ نمود این علاقه به آیین زردشتی، در اشعار دیگری نیز، دیده می‌شود:

چون شانه‌سرای بهار امشب
 بر آتش سیراب و سرخ لانه وحشی
 خواهم که مزدا را نمازی گرم بگزارم
 و آنگاه در آیین آن جام

— از پشتِ هر دیوار بستِ این شکنجه‌گاه اهریمن —
 در ژرفِ این شب بازجویم حالِ یاران را.^۳

علاوه بر نشان علاقه شاعر به ایران باستان و آیین زردشتی، نکته شایان توجه در این شعر، اسطوره‌سازی اوست. وی اوضاع نابسامان اجتماع و جوانان مبارز در بند آن را در قالب اسطوره‌های کهن ریخته و با نگاهی تیزبین و موشکاف، آن را به تصویر کشیده است:

هر گوشه‌ای از این حصارِ پیر
 صد بیژنِ آزاده در بند است

۱. شفیع کدکنی، محمدرضا، آیین‌های برای صداها، تهران، سخن، ۱۳۷۷، ص ۱۱۶.

۲. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران آگه، ۱۳۷۶، ص ۲۵۶.

۳. شفیع کدکنی، آیین‌های برای صداها، ص ۱۲۳.

خونِ سیاووشِ جوان در ساغرِ افراسیاب پیر
می جوشد
خونی که
با هر قطره‌اش
صد صبح پیوند است.

در گردش آور باز
آن جام جان پیوند، آن آینه جم را
بارِ دگر ای موبدِ آتشکِه خاموش!
تا بنگرم در ژرفنای این حصارِ شوم
آزادگانِ بسته را، یارانِ رستم را.^۱

این اسطوره‌سازی در شعر م. سرشک نمونه‌های دیگری هم دارد. در شعر زیر که دارای رویه‌ای دو پهلو و استعاری است، خطاب به زرتشت می‌خوانیم:

در این شب‌ها
که از بی‌روغنی دارد چراغِ ما
فتیله‌ش خشک می‌سوزد
و دود و بوی خنجیرش، ز هر سو، می‌رود بالا
بگو، پیرِ خرد، زرتشت را، یارا،
چراغِ دیگری از نو برافروزد.

درین شب‌های هول هر چه در آن روبه تنهایی
چراغِ دیگری بر طاقِ این آفاق روشن کن
«یکی فرهنگِ دیگر،
نو،
بر آرای اصلِ دانایی!»^۲

۱. همو، همان، ص ۱۲۵.

۲. شفیعی کدکنی، محمدرضا، هزارهٔ دوم آهوی کرهی، تهران، سخن، ۱۳۷۸، ص ۲۸.

مانی، پیامبر ایرانی، نیز جایگاه ویژه‌ای در اشعار شفیعی کدکنی داراست. دو شعر «از مزامیر مانی» و «کتیبه» برای هزار و هفتصدمین سالمرگ او سروده شده است. در شعر نخستین بدین‌گونه از او تجلیل شده است:

تو را می‌ستایم، تو را می‌ستایم
تو را، ای همه روشنا، می‌ستایم
تو را آفرین گویم ای ایزدِ مهربانی!
تو را در همه لحظه‌ها می‌ستایم.
تو، ای روشنای زمین و آسمان‌ها
که هستیم دادی و مستیم دادی
تو را، مست و هشیار، در هر کجا می‌ستایم.
نماز آرمَت در گُل و آب و سبزه
نماز آرمَت در برِ ناوِ روشن
تو را
از هماره
سوی جاودانه
تو را، از زمان‌ها رها، می‌ستایم.^۱



خود وی در این‌باره می‌گوید: «ناوِ روشن از تصویرهای رایجِ متون مانوی، درباره‌ی ماه است که روان‌های رستگاران را به سوی خورشید و از آنجا به بهشت حمل می‌کند.»^۲ برای تأیید این مطلب، به توضیحی که برتلس آورده است، اشاره می‌شود: «به پندار مانی‌گرایان، پس از مرگ چنین «پرهیزگار دور از گناه» آن روشنایی که در نهاد اوست از راه «ستون بالندگی» به ماه بالا می‌شود. ماه که مالا مال و انباشته از این روشنایی می‌گردد، به بازپس دادن آن به آفتاب می‌پردازد. برای همین است که نیمی از ماه می‌روید و نیمی از آن کاسته می‌شود. می‌نماید که ستون بالندگی نماد کهکشان بوده باشد.»^۳

اسطوره‌ها

از دیگر بخش‌های قابل توجه و مهم شعر شفيعی کدکنی، اسطوره‌های ایرانی است. از آنجا که بسیاری از این اسطوره‌ها، در واقع ناشی از ناخودگاه جمعی ماست، به همین دلیل برای هر خواننده‌ای جالب توجه و لذت آفرین است. گاهی در یک یا دو بیت چندین اسطوره به زیبایی در کنار هم آمده است:

پناه رستم و سیمرغ و افریدون و کیخسرو
دلیری، بخردی، رادی، توانایی و دانایی
اگر سهراب، اگر رستم، اگر اسفندیار یل
به هیجا و هجوم هر یکیشان صحنه آرای^۱.

و در شعر دیگری، اسطوره و تاریخ را در آمیخته به هم می‌بینیم. در این نقطه، ذهن خواننده به جست‌وجو و کنکاش می‌پردازد تا مرز این دو را بیابد و از این رهگذر و درگیری ذهنی، از لذتی دوچندان بهره‌مند می‌شود:

من در آن بشکوه و طرفه شارسان دور
شهواری رخس رویین غرور خویشتن بودم
باختر سو تاختگاهم: دشت‌های روم
مرز خاور سوی فرمانم: دیار چین
شعله می‌زد در نگاهم آتش زرتشت
تازیانه می‌زدم مغرور بر دریا
با شکوه شوکت دیرین.

پیش آهنگ سپاهم
صد هزاران گُرد رویین تن
با درفش کاویان جاودان پیروز
تیغ‌هاشان برگزیده از حریر ابر
سربه‌سر روی زمین زیر نگین من.^۲

۱. شفيعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۱۵.

۲. همو، آینه‌ای برای صداها، ص ۱۱۰.

شعر «معراج‌نامه»، که شاعر آن را با همدلی با دانته و ابوالعلا معری سروده، متأثر از ارداویراف‌نامه است؛ به گونه‌ای که آغاز آن، فصل سوم این منظومه را به‌خاطر تداعی می‌کند:

آنگاه از ستاره فراتر شدم
و از نسیم و نور رهاتر شدم
ویراف‌وار، دیده گشودم
وان مرغِ ارغوانی آمد
چون دانه‌ای مرا خورد
و پر گشود و برد...
آنگه مرا رها کرد
در ساحتِ غیابِ خود و خویش
آن سوی حرف و صوت،
در آن سوی بی‌نشان.^۱

در فصل سوم ارداویراف‌نامه می‌خوانیم: «۱. و روان ویراز (ویراف) از تن به چکاد دایمی و چینود رفت؛ ۲. و پس از هفت شبانه‌روز باز آمد و در تن شد؛ ۳. ویراز برخاست چون (چنان‌که) از خواب خوش برخیزند در رؤیا و خرم.»^۲

واژگان کهن

توغّل در متون کهن و انس دائمی و دل‌بستگی به آنها، شعرم. سرشک را از حیث واژگان تحت تأثیر قرار داده است. واژگان بسیاری در شعر او می‌توان نشان داد که ریشه در متون گذشته دارند که برخی از آنها عبارت‌اند از: مزگت، خنیاگر پارین و پیرارین، طیلسان، گُشنامار، اسفندارمذ، تئین، هرا، هیجا، ستوار، آتورپاتان، رُقعہ، نک (مخفف اینسک)، بُردی‌سره، چرخشت، فرّهی، ذوذنب، شنگرف، روین‌گرزن، مکمن، و صبوچی.

عجا کز گدِر کاشی این مزگت پیر

۱. همو، همان، ص ۳۹۷.

۲. ارداویراف‌نامه، فیلیپ زینبو، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران، معین، ۱۳۸۲، ص ۴۹.

هوس «کوی مغان است دگر بار مرا»^۱

مزگت تلفظ قدیمی و کهن مسجد است که در متون تفسیری و کتاب‌های دیگر دارای نمونه‌هایی است. به نمونه‌ای از این کاربرد در تفسیر نسفی نظری می‌افکنیم: «هرآینه برآریم برایشان مزگتی تا بود شعار ایشان.»^۲ در قابوسنامه هم این لغت دیده می‌شود: «و در نزدیک مزگت کوی جماعت به پای‌دار و ماو رمضان به شمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن که مردمان با هر کسی آن راه دارند که مردمان با ایشان دارند.»^۳

از دیگر اصطلاحات و تعابیر کهن شعر شفیعی، اصطلاح «نماز بردن» است که چند کثرت در شعر او دیده می‌شود:

نماز آرمَت در گُل و آب و سبزه

نماز آرمَت در برِ ناوِ روشن

تورا

از هماره

سوی جاودانه

تورا از زمان‌ها رها، می‌ستایم.^۴

مفهوم برخی از این واژه‌ها، برای خواننده عادی شعر، دشواریاب و دور از ذهن است و برای درک آنها رجوع به کتب لغت ضروری است: تئین: ازدها، هژا: آواز مهیب، صدا و غوغا:

چو دستِ حرب بگشایند مردان در صَفِ میدان

به سانِ تَنَدَر و تئین همه تن بانگ و هژایی.^۵

روین: روناس؛ گرز: تاج و نیم تاجی که از دیبا می‌بافتند به زر و گوهر مفرق کرده و آن

۱. شفیعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۲۱.

۲. نسفی، امام ابو حفص نجم‌الدین عمر بن محمد، تفسیر نسفی، به کوشش عزیزالله جوینی، تهران، سروش، ۱۳۷۶، جلد اول، ص ۵۵۶.

۳. عنصرالمعالی کیکاووس بن قابوس، قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ۱۲۱.

۴. شفیعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۴۸.

۵. همو، همان، ص ۱۵.

را بر بالای سر شاه می آویختند:^۱

گویی کسی به دشت در اردیبهشت ماه
شنگرف برنشاند بر برگانِ رویش...
گویی که تاج خسرو نوشیروان بود
چون بنگری به تابش لعلینه گرزش.^۲

قالب کهن - تصاویر و ترکیبات نو

در برخی از اشعار م. سرشک، که در قالب سستی غزل یا رباعی سروده شده‌اند، با ترکیبات و تشبیهات تازه و بدیعی روبه‌رو می‌شویم که زیبا و لذت آفرین است. شعر زیر، گرچه تحت تأثیر غزلیات مولانا جلال‌الدین بلخی است، اما اژدهایی که در سکوت شاعر خفته است، بهت و حیرت خواننده را برمی‌انگیزد و او را بر جای خود میخکوب می‌کند:

خنده‌ات آینه خورشیدهاست
در نگاهت صد هزار آهورهاست
میوه‌ای شیرین تر از توکی دهد
«باغ سبز عشق کو بی منتهاست»
برگی از باغ سخنهاست ار بود
هستی صد باغ و بارانش بهاست
پیش اشراق تو در لاهوت عشق
شمس و صد منظومه شمسی شهاست
در سکوت اژدهایی خفته است
که دهانش دوزخ این لحظه‌هاست
کن خموش این دوزخ از گفتار سبز
کان زمرد دافع این اژدهاست^۳

۱. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵، ذیل لغات مزبور.

۲. شفیهی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۴۴۷.

۳. همو، آینه‌ای برای صداها، ص ۱۸.

در شعر دیگری با عنوان «زمزمه ۲» پناهگاه شاعر، نگاه معشوق است. او مرغک توفان زده‌ای است که از خانه محروم است و پنجره (چشم یار) بر روی او بسته است. در ادامه شعر تشبیهات تازه دیگری هم دیده می‌شود:

نتوانم به تو پیوستن و نی از تو گستن
نه ز بند تو رهایی نه کنار تو نشستن
ای نگاه تو پناهم! تو ندانی چه گناهی ست
خانه را پنجره بر مرغکِ طوفان زده بستن
امشبت اشکی من آزرده و خدا را که چه ظلمی ست
ساقه خرم گلدان نگاه تو شکستن!
سوی اشکم نگهت گرم خرامید و چه زیباست
آهوی وحشی و در چشمه روشن نگرستن.^۱

در شعر «سوگواران در میان سوگواران» آواز به چتری مانند شده است که با آن می‌توان زیر بارانی رفت که پُر از اندوه یاران است و غیر از این آواز، همرازی ندارد:

چتری از آواز بر سر، زیر باران رفت مرد
زیر بارانی پر از اندوه یاران رفت مرد
ظلمتِ بکرنگِ راه، اینجا، کرانسنجی ندید
تا هجومِ رنگ در صبح بهاران، رفت مرد
رفت چون باران در اعصابِ درخت و رفت و باز
آن طرف، تا نغمه بانگِ هزاران رفت مرد
غیر آوازی که بر لب داشت همرازی نیافت
همره آواز و رازش رهسپاران رفت مرد^۲

قالب نو - ترکیبات و تصاویر نو

یکی از بخش‌های مهم شعر شفیعی، ترکیبات و تصاویر تازه‌ای است که در قالبی نو سروده

۱. همو، همان، ص ۳۶۹.

۲. همو، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۲۵۸.

شده‌اند. این اشعار نه تنها در قالبی تازه و شیوه‌ای نو، بلکه با ترکیباتی تازه و نو جلوه‌گر شده‌اند. در شعر «هویت جاری» نه تنها گوش از شنیدن آواها و تکرار واک «آ» لذت می‌برد، بلکه تصویری زیبا و روحناز از دریا و مرغان ماهیخوارش در جلوی چشم خواننده گشوده می‌شود. این شکل (۷) تصویر مرغان دریایی دوردست‌هاست که به علت پرواز در اوج آسمان و دوری از ما بدین شکل دیده می‌شوند:

فیروزه‌های منتشرِ سردِ سردی؛
 آب است و آب و آبی بی‌ابر،
 بر آسمانِ جاری واژون،
 اسکندریه مثلِ هلالی است.
 بر موج‌ها گریز ستیزای فرصت‌ست،
 و مرغانِ چیره ماهی‌خوار.
 و ۷۷

و ۷

فراوان ۷،

در انتشارِ هندسیِ خویش،
 بر موج‌ها هجوم می‌آرند.
 و من طنینِ بویه و
 پرواز و پنجه‌را،
 بر سطحِ این هویتِ جاری،
 در واج‌موج‌هایم،
 تصویر می‌کنم.^۱

در شعر دیگری «پُل» به انگشتی فلزی تشبیه شده است و از جریان آب رودخانه تصویر زیبایی آفریده است. این تصویر، برای کسی که تجربه آبیاری باغ و مزرعه در نیمه‌شبان را دارد، تصویری آشنا و تداعی‌کنندهٔ خاطرات است:

فروغ شعلهٔ فانوس آبیاران باز

۱. همو، آینه‌ای برای صداها، ص ۴۶۱.

درونِ جنگلِ تاریکِ دود می‌لرزد
نگینِ سُربی انگشترِ فلزی پُل
دوباره باز در انگشتِ رود می‌لرزد.^۱

در شعر شفعی، کاج سکوت می‌کند که این سکوتش را باران می‌شوید. شب در شط
خاموشی فرو می‌رود و باغ در خواب بلندی است که با چهجه کوتاه مرغی تعبیر می‌شود:

باران سکوتِ کاج را می‌شست
در آخرین دیدارشان
پیمانه‌های روشنی لبریز
شب خویش را

در شطّ خاموشی رها می‌کرد
خوابِ بلندِ باغ را مرغی
با چهجه کوتاه خود تعبیرها می‌کرد.^۲

در شعر «سفرنامه» کوچ شاعر از رهایی، کوچی شاعرانه است: در آنجا، خانه‌ها، همه لبریز
هجرت‌اند و زنان آواز به خاک فرو رفته است. شاعر خاموش است و دلیل این خاموشی به
هم فشرده شدن دندانِ واژه‌ها از خشم است:

از یادها برهنه و در بادها دوان،
همپای و پویۀ نفسِ گرمِ آهوان،
زبانِ بی‌مغزِ علومِ انسانی

می‌کوچم از رهایی، در چشمِ کوچه‌ای،
کانجا سراچه‌ها همه لبریز هجرت‌اند،
و آواز را به خاک فرو رفته زنان.

خاموش مانده بودم،
یک چند،

زیرا،

از خشم،
در شعرهای من،
دندان واژه‌ها
به هم افشوده می‌شد،
آه!
ناگاه،
ترکید بغض تندر،
در صبر ابرها،
پاشید خون صاعقه،
بر سبزه جوان.^۱

در شعر دیگری، شاعر، گل‌های مریم را به شکل «کنیسه» — که عبادتگاه یهودیان است — دیده است:

میانِ مشرق و مغرب ندای محتضری‌ست
که گاه می‌گوید:

«من از ستارهٔ دنباله‌دار می‌ترسم

که از کرانهٔ مشرق ظهور خواهد کرد.»

به رنگ دود در آینه‌ها نمودار است

و در رواق مساجد شکاف افتاده‌ست

و در کنیسه گل‌های سادهٔ مریم

مجال شوق و نیایش

نمی‌دهد ما را.

طلوع صبح‌دمانِ خروجِ دجال است

که آب را به گُل و لاله راه می‌بندد

و روشنی را

در جعبه‌های ماهوتی.^۲



پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

قالب سنتی - ترکیبات سنتی

توجه به قالب و ترکیبات سنتی، از دیگر دغدغه‌های فکری م. سرشک است. اُنسِ دیرینه با شعر کهن فارسی و دیوان‌های شاعران دوره‌های مختلف، بر شعر ایشان بی‌تأثیر نبوده است. شعر زیر کاملاً در حال و هوای سبک خراسانی است:

بزرگا! جاودان مردا! هشیواری و دانایی
نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی...
به گردت شاعرانِ انبوه و هر یک قله‌ای بشکوه
تو اما در میان، گویی دماوندی که تنهایی:
سر اندر ابرِ اسطوره به ژرفا ژرفِ اندیشه
به زیر پرتو خورشیدِ دانایی چه زیبایی!...
پناه آرند سوی تو، همه، در تنگنایی‌ها
تویی سیمرغِ فرزانه که در هر جائی ملجایی
اگر جاویدی ایران، به گیتی در، معمایی ست
مرا بگذار تا گویم که رمز این معمایی:
اگر خوزی، اگر رازی، اگر آتورپانانیم
تویی آن کیمیای جان که در ترکیبِ اجزایی...^۱

«خروس» عنوان شعر دیگری است که آن هم کاملاً در فضا و حال و هوای شعر قبلی است:

بنگر بدان خروس و به چرخ و چمیدنش
وان گونه گونه رنگ به پرهای گردنش
جنگاوری که جان و جگر کرده بی‌نیاز
در جوشِ جنگ از سپر و خود و جوشنش..
در گونه گونه جلوه، چو یک لحظه بنگری
پَر چو کارگاهِ حریرِ مُلُونش
انبوهیا که بینی در طیفِ رنگ‌ها

۱. همو، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۱۳.

از سبز تند و نیلی و از زرد روشنش
 گویی کسی به دشت در اردیبهشت ماه
 شنگرف برفشاندۀ بر برگانِ رویش...
 گویی که تاجِ خسرو نوشیروان بُود
 چون بنگری به تابشِ لعلینه گرزنش...
 و آن‌گه به گاهِ جنگِ دُم و گردن آورد
 چون رایتی برآمده از کوهِ قارنش...^۱

این شعر، علاوه بر اینکه از حیث واژگان قابل بررسی است، یادآور شعری از ناصر خسرو با همین مضمون است:

آن جنگی مرد شایگانی	معروف شده به پاسبانی
در گردنش از عقیق تعویذ	بر سَرش کلاه ارغوانی
بر روی نکوش چشم رنگین	چون بر گل زرد خون چکانی
بر پشت فکنده چون عروسان	مردی ست به پیری و جوانی ^۲

تأثیر از برخی کنایات، که در متون نثر کاربرد داشته است، نیز جالب توجه است. در سیاستنامه، عبارت «از باران گریختن و در ناودان آویختن» آمده است و می‌خوانیم: «مسکین دیلمان و گیلان از باران بگریختند، در ناودان آویختند. راه سنت طلب می‌کردند به دام بدعت افتادند.»^۳ که از این عبارت این تصویر زیبا و دلنشین ساخته شده است:

آن لحظه که من روی به راه آوردم
 رو سوی شما، به اشتباه آوردم
 بگریختم از نمِ باران به شتاب
 وانگاه به ناودان پناه آوردم.^۴

م. سرشک در مرحله‌ای از دوره‌ی شاعری‌اش، علاقه‌ای ویژه نسبت به سبک هندی داشته و

۱. همو، همان، ص ۴۴۶.

۲. ناصر خسرو، دیوان اشعار، به کوشش کرامت تفنگدار، تهران، چکامه، ۱۳۷۴، ص ۵۸۸.

۳. خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی، ص ۲۸۷.

۴. همو، هزاره‌ی دوم آهوی کوهی، ص ۱۸۰.

اشعار زیادی در این شیوه سروده است. خود در این باره می‌نویسد: «در آخرین مراحل صفحه‌آرایی این مجموعه‌ها باز به نظرم رسید که بعضی از شعرها، از جمله تمامی دفتر «زمزمه‌ها» را — که روحیهٔ عاریتی و بیمارگونهٔ سبک هندی حاکم بر بعضی از غزل‌های آن را، دیگر به هیچ روی نمی‌پسندم — بردارم. ولی دیدم همان‌هایی را که چنین اندیشه‌ای دربارهٔ آن‌ها دارم، بارها و بارها در حافظهٔ دیگران دیده‌ام... پس بهترین شعر برای هر کس شعری است که آن را با دل خویش هماهنگ ببیند به احترام چنان دل‌هایی از این کار چشم پوشیدم.»^۱

یک مژه خفتن، بیدار جنون، گلشن تصویر، بام حیرت، دیوارهٔ حیرت، مرغ تحیر، هزاربال رهایی، هزاراوج غرور، نه یک شاد صد شادمان، چندین هزار فرسخ شادی، کاروان سایه، و خاکستر حیرت از تعابیری است که به تقلید از سبک هندی و متأثر از آن، در شعرهای شاعر به چشم می‌خورد.

دور از تو من سوخته در دامن شب‌ها^۲ چون شمع سحر یک مژه خفتن نتوانم^۲
یاد آن روز که از همت بیدار جنون^۳ زین قفس تا سر کویت پر پروازم بود^۳

قالب نو - ترکیبات سنتی

در مقابل فصل پیشین، گاهی در قالبی تازه و جدید، به همان تصاویر و ترکیبات سنتی برمی‌خوریم که گر چه تکراری‌اند، اما لطفی تازه دارند. شعر زیر یادآور دو احساس متفاوت از روزی بارانی است که منوچهری دامغانی آن را توصیف کرده است:

خروس خانهٔ همسایه می‌خواند
و باران سحرگاهان اسفند
فرو می‌ریخت از ابری شتابان.

گریزان ابرها، بر آبی صبح
— چنان چون قاصدک بر کاسنی‌زار —
روان بودند زی کوه و بیابان.

۲. همو، همان، ص ۲۷.

۱. همو، آینه‌ای برای صداها، ص ۱۰.

۳. همو، همان، ص ۳۴.

و من در اوج آن لحظه‌ی خدایی
در آن اندیشه و آن بیشه بودم
که در آن سوی باغ پر گل ابر
در آن ژرف کبود آیا کسی هست
که این باغ شفق گلخانه‌اوست...^۱

برای درک حال و هوا و احساس منوچهری، چند بیتی از آن شعر در اینجا می‌آید:

آن قطره باران بین از ابر چکیده
آویخته چون ریشه دستارچه سبز
وان قطره باران که برافتد به گل سرخ
وان قطره باران که برافتد به سر خوید
گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
چون اشک عروسی است برافتاده به رخسار
چون قطره سیمابست افتاده به زنگار...^۲

نمونه دیگر، شعر زیر است که در قالبی نو و با درونمایه‌ای حماسی سروده شده است و خواننده را برمی‌انگیزد تا از خواب غفلت بیدار شود و از سستی و خمودگی، که نتیجه‌ای جز بدبختی ندارد، بر حذر باشد:

در موزه‌های نیزه‌گذاران دشتِ رزم
روید سبزا و ببالید و زرد گشت،
اما،
یک مرد برنخاست.

جز رهنمود باد، در این پهنه کس نبود.
نعل سمندهای سواران
ساییده شد

ز بس به زمین خورد ز انتظار
وز بی‌کران دیدرس مرز انتقام،
در این سکوت بی‌خبری گرد برنخاست.

۱. همو، همان، ص ۱۰۵.

۲. منوچهری دامغانی، دیوان اشعار، به کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۶۳، ص ۳۶.

شمشیرهای تیز شده با حماسه‌ها،
 در تیرگی چو قفلِ درِ آسیایِ پیر
 — در تشنه‌سالِ مزرعه و خشکیِ قنات —
 یکباره زنگ بست.
 اهریمنی، به روز، به میدان شتافت گرم
 اماکشش به رزم هم‌آورد برنخاست.
 توفانِ تیره‌گون،
 برگِ هزارلالهٔ خونین به خاک ریخت
 وز سینهٔ شفقِ نفسی سرد برنخاست.^۱

برداشت تازه از اسطوره‌ها و داستان‌های دینی

از جمله نوآوری‌های دیگر شعر م. سرشک، روایت اسطوره‌ها و داستان‌های دینی با دیدگاهی تازه است؛ مثلاً با استفاده از اسطورهٔ سیاوش، که شرح کامل آن در جلد سوم شاهنامهٔ چاپ مسکو آمده است، دعوی دارانِ پاکی و پاکدامنی را این چنین رسوا کرده است:

خدا یا!

زین شگفتی‌ها
 دلم خون شد، دلم خون شد:
 سیاوشی در آتش
 رفت و
 زان سو
 خوک بیرون شد.^۲

نمونهٔ دیگر «نوح جدید» است. نوح پیامبری که مردم کافرِ همعصرش، به دلیل کفر و تباهی، دچار عذابِ توفان الهی شدند و داستانِ زندگی او در جاهای مختلف قرآن کریم، از جمله سوره‌های اعراف، هود، المؤمنون، الشعراء، و... آمده است. اما نوح شعر شفيعی از لونی

۱. همو، آئینه‌ای برای صداها، ص ۱۰۷.
 ۲. همو، هزارهٔ دوم آهوی کوهی، ص ۹۷.

دیگر است؛ درست در مقابل آن پیامبر خدا:

نوح جدید ایستاده بر در کشتی
کشتی او پر ز موش و مار صحاری
لیک در آن نیست جای بهر کبوتر
لیک در آن نیست جای بهر فناری.

نوح جدید ایستاده بر در کشتی
گوید: «آنک عذاب کفر و تباهی!
هر که نباشد درون کشتی من نیست
ایمن از آن موج خیز خشم الهی...»

میغ عذاب آمده است و کشتی پر بار
تندی تندر گسسته کار ز هنجار
طوفان، طوفان، راستین دَمنده
کشتی او، کاغذی میانهُ رگبار!

در شعرهای شفیعی دو شعر با عنوان «سیمرغ» وجود دارد که یکی از آنها براساس اوضاع نابسامان اجتماع و در نتیجه مأیوس شدن شاعر سروده است که به همان گره گشایی سیمرغ در اسطوره رستم و اسفندیار اشاره و از او مدد خواسته شده است:

... گفته بودی گاهِ سختی‌ها،
در حصارِ شوربختی‌ها؛
پرّ تو در آتش اندازم به یاری خوانمت باری،
اینک اینجا شعله‌ای بر جا نمانده در سیاهی‌ها
تا پَرّت در آتش اندازم
و به یاری خوانمت
با چترِ طاووسانِ مسّتِ آرزوی خویش،

از نهانگاهِ ستیغِ ابرپوشِ تیره البرز
یا حریرِ رازبفتِ قصه‌هایِ دور.

شعله‌ای گر نیست اینجا تا پرت در آتش اندازم
و به یاری خوانمت یک دم به بامِ خویش؛
بشنو این فریادها را بشنو ای سیمرغ!
وز چکادِ آسمان پیوندد البرز مه‌آلود
بال بگشای از کنامِ خویش.^۱

اما سیمرغ در شعر دیگر، چهره دیگری دارد: در آغاز تمام مرغان از این که در سایه سیمرغ،
سعادت‌مند هستند، خوشحال‌اند، اما اندکی بعد، آرزوی رفتن او را دارند:

بوی بال و پر سیمرغ در اندیشه مرغانِ سحر
از دلِ «قاف» به پهنای خیابان و به میدانچه رسید
با چنان جاذبه‌ای هوش و دل و دیده‌ربای.
همه مرغان گفتند:
«خوشا ما!

که در آن سایه سیمرغ
سعادت را می‌پیماییم
و دریغا پدرانمان که ازین خاطره محروم شدند.»
همه مرغان می‌گفتند این،
کبک و مرغابی و تیهو و خواصیل و همای...
روزگاری شد و آن‌گونه که شاعر می‌گفت:

«مهرگان آمد و سیمرغ بجنید از جای»
حالیا پُر شده هر سو ز حضورِ سیمرغ
زندگی بر همه مرغان تنگ آمده است
نیز بر مردمِ شهر
و پَر و پیکرِ سیمرغ شده لحظه‌فزای.

۱. همو، آینه‌ای برای صداها، ص ۱۱۳.

همه می‌گویند: «آن روز چه روزی باشد
که دگر باره سوی قاف برآید سیمرغ،
قحطی آورده و بی‌برگی و تنگی به سرای...»^۱

در شعر «ملخ‌های زرین» از داستان زندگی ایوب پیامبر، تصویر تازه‌ای روبه‌روی چشم خواننده می‌گشاید. خواننده، قبل از خواندن شعر، انتظار دارد که شعر در جهت همان داستان پیش برو، اما با دیدن دیدگاه تازه شگفتزده می‌شود:

این بار هم، ناگاه
زرین‌ملخ بارید
آری
اما نه بر ایوب
بر مشتی کرمی، در کنار راه.
زیرا که بعد از
هفت سال و
هفت ماه و
هفته و
ساعت



چندان که هفت اندام خود را چست
دید، ای دریغ! هیچ پیدا نیست:
یعنی،
انبوهی از کرم است و ایوبی در آنجا نیست.^۲

داستان زندگی ایوب، که در متون اسلامی آمیخته به روایات اسرائیلی و یهودی است، در شعر قدیمی فارسی نیز دیده می‌شود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب
اگر ببارد زرین‌ملخ بر او ز صبر
ز آسمان ملخان و سر همه زرین
سزد که بارد بر من یکی مگس روین^۳

۲. همو، همان، ص ۳۶۸.

۱. همو، هزاره دوم آهوی کوهی، ص ۱۵۶.

۳. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، چهاردم، تهران، فردوس، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۴۹.

«مسیح جدید» نیز از تصاویر دیگری است که شاعر بر اساس داستان زندگی پیامبران ساخته است. در این شعر، غارتگری شاید، خود را به چهرهٔ پیامبر صلح و صفا، مسیح، در آورده است و شاعر بارانی طلب می‌کند تا نگاره‌های دروغین از چهره‌اش زدوده شود تا چهرهٔ کریه و واقعی‌اش نموده شود:

مسیح غارت و نفرت!

مسیح مصنوعی!

کجاست باران، کز چهرهٔ تو بزداید

نگاره‌های دروغین و

سایهٔ تزویر؟

کجاست آینه،

ای طوطیِ نهران آموز!

که در نگاه تو بنماید

این همه

تقریر؟!



شعر شفیمی کدکنی بسیاری اشارات و تلمیحات اسطوره‌ای دیگر دارد که پرداختن به همهٔ آنها در این نوشتار ممکن نشد. به ویژه اسطوره‌سازی وی در پرداختن به مسائل سیاسی روز شایان ذکر است که در آنها از واژه‌هایی چون نور، آب، باران، گل سرخ، و... را در معنای استعاریشان به کار می‌گیرد. از جملهٔ این موارد شعر «دیاچه» است که این نوشتار را با نقل بخشی از این سروده به پایان می‌بریم.

بخوان به نام گلِ سرخ، در صحاری شب،

که باغ‌ها همه بیدار و باور گردند.

بخوان، دوباره بخوان تا کبوتران سپید

به آشیانهٔ خونین دوباره برگردند.

بخوان به نام گلِ سرخ، در رواقِ سکوت،

که موج و اوج طنبش ز دشت‌ها گذرد؛
پیام روشنِ باران،

ز بام نیلیِ شب،
که رهگذار شیمش به هر کرانه بَرَد.
ز خشکسال چه ترسی!
- که سد بسی بستند:

نه در برابر آب
که در برابر نور
و در برابر آواز و در برابر شور...

تو خامشی، که بخواند؟
تو می‌روی، که بماند؟
که بر نهالکِ بی‌برگی ما ترانه بخواند؟
از این گریوه به دور،
در آن کرانه، ببین:
بهار آمده،

از سیم خاردار
گذشته.

شهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی
حریقِ شعله‌گوگردیِ بنفشه چه زیباست!



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی